افتتاح بسلطاني



بحمد خدا این نسخه [illegible] است

بملک [illegible] که در [illegible]



[illegible] جلال [illegible]



افتتاح سلطان

۱۱ جون

چو اشعار [illegible] نامه بحمد خدا [illegible]

یقین دان که انجام [illegible]

[illegible]

سپاس خدا را [illegible] گوهر است

[illegible]

نهان هر چه بود [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدای زمین و زمان
که پیدا ازو شد همین و همان

قدیمی منزه ز شرک و زوال
که مامون بود ذاتش از انتقال

کریمی که از رنگ انسان زمین
برآراستی چون بهشت برین

حکیمی که پیراست بهر ملک
در انداخت نه طاق بسیط فلک

مبرا ز سهو و ز نقصان بود
معرا ز آسیب بهتان بود

یکی را بخواند و یکی را براند
یکی شد عزیز و دگر خوار ماند

یکی را غنی کرد و بسیار داد
در آن دیگر اسم گدائی نهاد

برآرنده حاجت مستمند
گشاینده کار پست و بلند

ز لطفش بود بنده امیدوار | که پروردگارست بخشنده کار

در اظهار تضرع و شکر نعمای الهی جل شأنه و عم احسانه

دلم زنده از ذکر نام خدا است | خدایی که او را خدایی سزا است

الهی مرا جان آگاه ده | سوی خاص و خاصان خود راه ده

ز شهد شهادت بده کام من | لبالب کن از معرفت جام من

بخاصان خود آشنائیم ده | ز گرداب عصیان رهائیم ده

ز بغض و حسد صاف کن سینه ام | جلا ده ز فیض خود آئینه ام

مینداز مهر کسی در دلم | بجز خود مگردان بکس مایلم

به نعمت چو گردانیم سرفراز | دهانم پر از شکر شکرساز

زبانی سزاوار شکرانه ده | در اقلیم شکرم یکی خانه ده

بدنیا و عقبی ذلیلم مکن | بگبر و مسلمان خجیلم مکن

تو غفاری و ما همه پر گناه | دل آلوده حرص و روی سیاه

ببخشای حال بیچارگان	که دل خستگانیم و آوارگان
ز لطفت بود علوی امیدوار	مرانش ز درگاه خود شرمسار
بیا ای قلم در مقام نوا	ازین بینوایی مرا کن رها
ز نعت محمد سخن ساز کن	که من نیز باشم بتو همسخن

نعت مسندنشین کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین حضرت [illegible]

ز نعت محمد که بس دلکش است	سرآغاز نظم نظامی خوش است
محیطی چگویم چو بارنده میغ	بیکدست گوهر بیکدست تیغ
بگوهر جهان را بیاراسته	بتیغ از جهان داد دین خواسته
سیاهی ده خال عباسیان	سپیدی بر چشم شماسیان
درخت سهی سرو در باغ شرع	زمینیش اصل آسمانیش فرع
خراج آورش حاکم روم و ری	خراجش فرستاد کسری و کی
نجاشی یکی از غلامان او	بود قیصر از خاک روبان او

ابوالقاسم ای بدر انبیا | شفیع اسیران روز جزا
شهان جهان خاک درگاه او | ملک کرد جاروب در راه او
رسول عرب شاه یثرب مقام | کتاب نبوت بنامش تمام
بعالم چنان عدل او نقش بست | که ایوان کسری سراسر شکست
نبوت چنان کرد بیعت ازو | که دیگر نشد با کسی و برو
برافروخت شمع نبوت چنان | که روشن ازو شد زمین و زمان
تو شاهی و عالم گدای تواند | همه طالب خاک پای تواند
ز نور تو عالم منور شده | ببوی تو جهانی معطر شده
بمحشر برآرند چون سر ز خاک | ندا آید از سر که روحی فداک
بر اولاد و اصحاب پاکت مدام | هزاران درود و هزاران سلام
چو بلبل بیا از سر صدق راست | نوائی برآور که اینجا بجاست
ز معراج پیغمبر نامدار | بگو تا تو گوئی سخن زینهار

صفت معراج سلطان جاه رسالتش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

شبی بهتر از صبح روز بهار ‌ ‌ که آثار معراج شد آشکار

عسس بود در خواب خوش بیخبر ‌ ‌ نهاده به بالین بی خواب سر

خروس سحرخیز رفته ز هوش ‌ ‌ لحاف پری را فکنده بدوش

مؤذن هم از خواب شد سرگران ‌ ‌ غنودند عالم گران تا کران

محمد پی طاعت کارساز ‌ ‌ جبین داشت بر سجده گاه نیاز

که روح الامین از سر سدره جست ‌ ‌ تواضع کنان پیش آمد نشست

رساندش سلام از سوی کبریا ‌ ‌ که ای بهترین نسل آدم بیا

براقی بیاورد نیکو سرشت ‌ ‌ تنومند ز آب و گیاه بهشت

عجایب براقی عجب تیز رو ‌ ‌ که میبرد از باد صرصر گرو

براقی چو طاوس باغ ارم ‌ ‌ زبانش ادب بسته دم بر قدم

بتمکین چو کوه و سبکرو چو آب ‌ ‌ شده طالع از پشت او آفتاب

چو بر پشت آن تیزرو ماند پای | به برج شرف کرد خورشید جای
ز اقصی و آن شد سوی آسمان | ملایک همه در رکابش روان
چو در چرخ اول شدی مسکنش | قمر گشت نعل سم توسنش
چو در چرخ دوم فتادش گذر | عطارد عطا خواست زان پرهنر
چو بر آسمان سیوم پای ماند | دف و چنگ را زهره جا خُنیند
به چرخ چهارم چو کردی عبور | از او خواست خورشید یکذره نور
ظهورش چو بر چرخ پنجم رسید | بلرزید مریخ و دید آنچه دید
براقش بچرخ ششم رو نمود | ورا قدام او مشتری چهره سود
گذارش چو بر چرخ هفتم فتاد | زحل بر کف پای او سر نهاد
ثوابت شدندش نثار قدم | فکندند خود را برنگ درم
از آن نیز بگذشت و جای رسید | که او را بغیر از خدا کس ندید
کلامی تسمع نمود از خدا | که شد باعث رستگاری ما

بیا ای قلم از سر اعتقاد
بگو مدح این پیر والانژاد

که پاینده بادا بگیتی مدام
بحق محمد علیه السلام

در اظهار ارادت مخلصان عالی قطب فلک هدایت سپهر کرامت دام ارشاده

مریدی که دارد بدل مهر پیر
بود مهر او آمرزش دستگیر

فروغی که از ماه تا ماهی است
ز نور رخ صبغة اللهی است

حقایق پناهی قریشی لقب
گل باغ معصوم عالی نسب

جهان گشت پر نور از روی او
معطر شده عالم از بوی او

ولایت پناهی که گر یک نظر
بخاک افکند گردد آن خاک زر

رخ فرخش همچو ماه تمام
کزو شد منور چه خاص و چه عام

بود باطنش همچو آیینه صاف
معرا از آسیب کذب و گزاف

در فیض ارشاد زینسان گشاد
که بنیاد بدعت ز پا اوفتاد

ز اقصای خوارزم تا حد شام
همه طالبان ارادت مقام

ز سرحد بغداد تا ملک روم
نواحی نشینان هر مرز و بوم

همه در کمال هواخواهی اند
همه مخلص صبغة اللهی اند

زبان را چو سازد روان بهر پند
شود عالم از پند او بهره مند

نشیند چو بر مسند خانقاه
بگردش بگردند خورشید و ماه

گرامی در بحر الطاف و جود
سزاوار لطف خدای ودود

بود ابر احسانش گوهر فشان
خصوصا بکتّان هندوستان

ز تأثیر پیر ملایک سرشت
گلستان کابل برنگ بهشت

بود زیب تا چرخ گردنده را
بقا باد این پیر فرخنده را

بیارای زبان قلم در سخن
پس ده راستی جلوه کن

ز مدح شهنشاه گیتی ستان
گل افشان کن آغاز این داستان

مدح شهنشاه جهان تسخیر پادشاه عالمگیر وارث تخت [illegible]

شهنشاه آگاه عالم پناه
که جاوید بادا جهان پادشاه

نشیننده مسند گورکان — گرامی دُرِ درج صاحبقران

منور ز شمع رخش آفتاب — بکف کامبخش و بدل کامیاب

سرافراز تاج و سزاوار تخت — جهاندار و هشیار و بیدار بخت

شده گلشن شرع سیراب ازو — بود تازه آثار اصحاب ازو

سزد گر بود از ملائک رکیب — محیط کرم شاه اورنگزیب

بدست ار نیسان و کان گاه برد — تمر بن طرا غاشیه شیر مرد

خدایا بحق نصوص جلی — الهی بطفل دعای نبی

الهی به اولاد امجاد او — الهی به اصحاب و احفاد او

به تنزیه و تقدیس آن دودمان — به تسبیح و تهلیل کروبیان

که شاه فلک قدر گردون سریر — ولایت ستان باشد و ملکگیر

مرادش ز شاهی و فرمان دهی — الهی بحق امامان دیهی

بود حکم فرما بگیتی مدام — بحق محمد علیه السلام

بیا ساقیا بادهٔ خوشگوار | که فصل بهار آمد و وصل یار
بمن ده که نفعی رساند مرا | ازین رنج و تیمار رهاند مرا

سبب تالیف کتاب و توصیف نواب مرتضوی انتساب نعمت اللهی الحسینی جعفری

سخن را کنون قدر بالا کشید | که در مدح آل محمد رسید
طرفدار ایران و توران زمین | شده کابل از فیض او رشک چین
فلک قدر نواب عالی نژاد | که تدبیر او ملک را زیب داد
بنام ایزد این قبله راستان | بماناد اندر جهان جاودان
مرا خواند روزی که پیش آی زود | نشستم بجایی که فرموده بود
زبان کرامت بیان برگشاد | مرا حکم بر نظم این قصه داد
بگفتا سخن گوی از جنگ بلخ | ز اوزبک نژادان بسیار تلخ
که غیر از سخن در جهان گنج نیست | درین کشور یک مو خم و پیچ نیست
چه خوش گفت استاد بسیار دان | در اقلیم ملک سخن کاردان

سخن ز آسمان کبود آمدست / طفیل سخنور فرود آمدست

سخن زاد زانسان نه ام الکتاب / که روح الله از مریم کامیاب

سخنور نبودی اگر در جهان / که میگفت اوصاف شاهنشهان

ز گفتار فردوسی هوشمند / بسا نام کاوس و کی شد بلند

قزل ارسلان را که میکرد یاد / ظهیرش ندادی گر از مدح داد

بیا بشنو این قصهٔ دلشکیب / ز رستم دلیهای و زنگ رجب

از آن بهترین نسل آل عمر / که از فیض او آمد آفاق پر

بعلوی اگر بخت یاری کند / بنوک قلم سحر کاری کند

دهد داد نظم و سخن آنچنان / که در حیرت آیند اهل جهان

که از هند گوید که از لشکرش / ز جنگی سواران و آورش

که از لشکر او زنگان دژم / گرفتار هر یک ابلک شکم

بیا ساقیا آن بلورینه جام / که لبریز هست از می لعل فام

بمن ده که سرشار گردم ازو | نه سرشار هشیار گردم ازو

در نصیحت برادر بجان برابر ارجمند دارین محمد اشرف حفظ الله تعالی

سخن دارم اندک ز من گوش دار | اگر عاقلی بشنو و هوش دار

ز من نکته چند در گوش گیر | اگر خوش نیاید فراموش گیر

مرا اعتماد است بر رای تو | بجان تو ای در دلم جای تو

یقین دارم من یقین اندرین روزگار | که چون من کسی نبود دوستدار

تویی نور چشم من اندر جهان | ز تو دارم ای جان و دل چشم آن

که در علم کوشی در و گر او | نه در کار بیهوده و فکر او

بکسب کمال آنچنان سعی کن | که جاهل ز جهلت نراند سخن

اگر هم ز علم اندکی خوانده‌ای | چنین خوار و بیکار کی مانده‌ای

نه از اهل علمم نه از اهل هنر | ز دنیا و عقبی ندارم خبر

نیاید ز من کار نا قابلم | بنا قابلی قایلم جاهلم

تو در علم کوش ای پسر زینهار / که بخشند ترا علم قدر و وقار

بدنیا ترا سربلندی دهد / بعقبا ترا ارجمندی دهد

اگر نقد علمت درآید بکف / نگردد از آن نقد چیزی تلف

بیا ساقی آن جام وقت سحر / کزو گشت هشیار پیر سحر

بمن ده که هشیار دارد مرا / وزین خواب بیدار دارد مرا

فرستادن صاحب قران ثانی محمد اورنگ زیب بهادر را جهة استیصال [illegible] خان

سخن گوی این قصهٔ آشکار / چنین کرد تقریر از اصل کار

که شاه جهان خسرو کامیاب / ز دهلی درآورد پا در رکاب

سوی ملک کابل عنان تاب شد / زمین از تزلزل چو سیماب شد

بفرمود خاقان جم قدر زود / که لشکر کند عرض خفتان و خود

بشورش درآمد زمین و زمان / درافتاد شورش بهفت آسمان

برانسان تلاطم زد این فوج فوج / نشستند و طوفان درآمد بموج

شد از جوش و خوش برگستوان   جهان تیره و تنگ بر مردمان

فکندند بر اسپ مردان جنگ   بجیم زره با ادیم پلنگ

قطاس سیونان صحرانورد   ز میدان همی رفت خاشاک و گرد

یکی را ز زوبین کمر شد گران   دگر یک تبرزین زده در میان

یکی را کمان کیانی بدست   که از سهم او کوه درهم شکست

یکی بر زده گرز گرد کمر   دگر یک علی بند کرده سپر

یکی را سنان آمده زیب دوش   کز او شیر افلاک کرده خروش

بلند گرد اسپ آن دگر رنگ حامی   به پشت تکاور یکی مانده پای

چو صف ها شد آراسته از سپاه   ز خود و زره گشت عالم سیاه

بر آمد غریو کورکه چنان   که آواز او رفت تا آسمان

خروشیدن کوس چون شد بلند   تو گفتی تزلزل بگیتی فکند

علم سر بر آورد از پشت پیل   بسان نهنگی ز دریای نیل

چو شاه جهان شد پا در رکاب | برآمد ز برج شرف آفتاب

نهنگان جنگی از هر طرف | چو دندانه اره بستند صف

بفرمود شاه جهان پادشاه | که در قید تحریر آید سپاه

ز جنگی سواران و مردان کار | رقم زن رقم کرده پنجه هزار

بسوی صف شاه اورنگ زیب | نگه کرد خاقان زرین رکیب

صفی دید مانند کوه گران | جهان در جهان جود و بر بیکران

صف شاه اورنگ زیب دلیر | دلیرانه استاده چون تند شیر

همه پیل زوران آهن قبا | بچستی که کین چون باد صبا

بپابوس شهزاده کامجوی | بسوی شهنشاه آورده روی

زمین را و پا را لب بوسه داد | زبان ثنا و دعا بر گشاد

که ای قبله گاه سلاطین جهان | ترا بنده گانند گیتی ستان

اگر کوه باشند به تیغ و سنان | کنند و نمانند نام و نشان

رو و گر بروم این سپاه کثیر — نیستان شود روم از چوب تیر

اگر رو بتوران کند این سپاه — زصحرای توران نروید گیاه

چه باشد نذر خان بی نام و ننگ — که دعوی کند با تو در روز جنگ

بفرمود خاقان بهرام خشم — بشهزاده از لطف کای نور چشم

خدایت نگهدار از چشم بد — کند بر تو روح محمد مدد

بیا نیز دولت روان شو روان — بتوران زمین با سپاه گران

چه خوش گفت فردوسی نامدار — خوش آن بیت آمد باین قصه کار

دل من ازین بیت چون گل شکفت — همانا ازین بهر شهزاده گفت

که شایسته جنگ شیران توی — هم آورد سالار توران توی

ثنا گفت شهزاده بار دگر — که ای شاه جم قدر نیکو سیر

بفرمان امرت سر افکنده ایم — مرا هر چه گوئی ترا بنده ایم

بسی اسب و شمشیر و برگستوان — بشهزاده بخشید شاه جهان

ز تشریف خاصش سرافراز کرد / پی فتح دست دعا باز کرد

روان گشت شهزاده اوزبک [illegible] / ظفر در عنان نصرتش در رکیب

پی دفع اوزبک بتوران دیار / قیامت شد از هر طرف آشکار

بیا ساقی آن ساغر لعل فام / که گر قطره زان بریزد تمام

دماغ خرد را معطر کند / غم از دل برد هوشش در سر کند

قورلتا کردن شاهزاده عالم و عالمیان با لشکر ظفر پیکر در بلخ و مشورت نمودن

چنین یاد دارم ز کار آگهان / که لشکر سوی بلخ چون شد روان

رسیدند در بلخ یکسر سپاه / نشستند در خیمه و بارگاه

پس آنگاه سرخیل جبار زاد / یکی مجلس خاص ترتیب داد

سران سپه جمع در هر طرف / نشستند زانو زنان صف صف

بگردان جنگی و مردان کار / چنین گفت شهزاده نامدار

نذر خان طرفدار توران زمین / عبث در مقام نزاع است و کین

شنیدم که آراسته کارزار | سر فتنه دارد دگر روزگار

ولیکن بتوفیق دادار پاک | برآرنده آدم از آب و خاک

بگیرم لباس شهنشاهیش | نمایم باو لشکر آرایش

در اثنای این گفت و گو کس رسید | که آمد نشان قیامت پدید

عجرجی اوزبک نمودار شد | ز خواب گران فتنه بیدار شد

بیا ساقی آن بادهٔ صف شکن | غم از دل زدا دشمن از بیخ کن

بمن ده که خرسند باشم ازو | جوان تر و تازه و سرخ رو

صف آرائی جهانبخش شاهزادهٔ والا گوهر در شبرغان بمقابلهٔ عبد محمد خان

نگارنده نقاش بهزاد جنگ | کشیده بکاغذ چنین طرح جنگ

صباحی که خورشید خنجرگذار | برآمد بچرخ از پی کارزار

چنین گفت شهزادهٔ نیکنام | که لشکر بجنبند یکجا تمام

نقیبان باحضار لشکر روان | چو برق سبک رو بهر سو دوان

صدای یزک غیرت افزای شد / سمند دلیران شکیبای شد

ز جنبیدن نیزه داران و جوش سپاه / شبرغان سراسر شده حشرگاه

بجنبش درآمد سپاه گران / بجنبید از جا زمین و زمان

صدای دار و گیر از کیوان گذشت / بر از خود و خفتان شده کوه و دشت

قد افراخت اعلام ختای زاد / چو بالای خوبان هندو نژاد

نهنگان خفتان پولاد پوش / ز فرط تهور همه در خروش

گرفتند بر پشت پیلان مست / علمهای صاحبقرانی بدست

جرسهای پیلان گردون شکوه / خروشان چو رعد از [illegible] کوه

یلان زره پوش رستم غرور / فکنده بجیم زره بر ستور

ز اسبان کردان در آن کارزار / بکابل خروشان چو رعد بهار

دلیران ز اسبان قطاس تاف / نبستند هر یک پی روز مصاف

ز گرد ستوران برگستوان / زمین شد نهان ناپدید آسمان

در آیین گرفتند مردان کار / تن خویش را زآفت کارزار

یکی بست ترکش بکردی کمر / گرفته بدست آن دگر یک سپر

کمان گشت دست یکی زان سنان / ز قربان کشید آن دگر یک کمان

بدست یکی دیگر از بهر جنگ / نمودار شد برق تیغ فرنگ

یلان گرز زرین گرفته بدوش / که ریزند مغز عدو را ز گوش

یکی نیزه مانند مار دو سر / گرفته بکف تنگ بسته کمر

نهادند در کیش مردان خدنگ / پی دفع بدخواه تیر خدنگ

دلارا سنی یلی از زیر کیسر / بهر کیش با بتی سخنی در پذیر

دگر بسته گردی کجی چون کمان / بقربان مردم روی زمان

یکی را تبرزین سنگین بدست / که و بارها فرق دشمن شکست

یکی خنجر از بهر کین داده تیز / که پیدا کند فتنه رستخیز

یکی دیگر از بهر ناموس و ننگ / جلا داده زوبین گرفته بچنگ

ز آواز کوس تهور فزا
فرس گشته بیتاب تر از صبا

هیونان گردان سرکش همه
عرق کرده در عین آتش همه

طراقا طراق سم بادپای
درآورده ماهی و مه را ز جای

به بوق اندر آمد دم تیز مرد
صدا رفت تا گنبد لاجورد

دلیران شنیدند آواز بوق
رسیدند در رزم با طبل و طوق

صدای تبیره برآمد بلند
بمیدان کین شور محشر فکند

دهل زن دهل کوب شد در نبرد
شده پای کوب ابرش تیزگرد

خروشید کوس از پشت پیل
چو طوفان که آید ز دریای نیل

دمامه در آن رزمگه هر زمان
خروشید از پشت پیل دمان

چو کرنا خروشیدن آغاز کرد
بطعن مخالف دهن باز کرد

نفیر از سر پیل شد آشکار
بغرید چون رعد بر کوهسار

ز آواز مردانهٔ گاو دم
فرو ریخت زیر زمین گاو و سم

زده نعره تیلبور چون شیر نر — شده تیر افلاک زان نعره کر

هراول شد افغان سند و ستان — برآمد فغان از زمین و زمان

چو شد سکندر دران رزمگاه — ز پولاد پوشان زمین شد سیاه

یمین سپاه قیامت نهیب — ز خان اصالت نشان با حسب

یسار سپاه طلاطم شکوه — شد از راجپوتان قوی همچو کوه

قشون قزلباش از یک طرف — پی دفع اوزبک کشیدند صف

برانغار لشکر دران کارزار — شد از خان رستم لقب استوار

جوانغار آن لشکر بی قیاس — ز چغتا نژادان پرفاس

همه لشکر هند آراسته — ازین هر طرف فتنها خاسته

ز هر سو نهنگی قد افراخت راست — پی دفع بدخواه چون فتنه خاست

چو آراسته گشت ساز نبرد — ز چغتا نژادان مردان مرد

یکی پیل جنگ آور نامدار — که در رزم شهزاده گردد سوار

به برگستوانش بیاراستند / پی ضبط آن پیلبانان خواستند

عماری پولاد بر پشت پیل / قد افراخت چون کوه از بحر نیل

بر آن پیل شهزاده پرشکوه / برآمد چو خورشید از پشت کوه

بفرمود در پیش روی سپاه / که پیلان جنگی ببندند راه

چو پیلان نمایند پای ثبات / از آن لشکر خان شود بی‌ثبات

پیاده پس پیل بربسته صف / ز غیرت بلب هر یک آورده کف

چو پیل و پیاده بهم شد قرین / اجل ساخت با فتنه طرح کمین

ز شهزاده شد قلب لشکر قوی / وز آن یافت افسر خسروی

ز سوی دگر خان توران زمین / سپاهی بیاراست پر خشم و کین

بدر خان سپاهی برآراستی / که از هیبتش آسمان کاستی

سراسر همه تند و بهرام قهر / چو افعی ز سر تا بپا جمله زهر

علمهای خاکی گرفته بدست / پلنگان اوزبک چو شیران مست

ز اوزبک نژادان و جوش نفیر ‏ بلرزید خود و سپهر اثیر

فغان بر زخم روی پر شر و شور ‏ برآمد چو طوفان نوح از تنور

برآمد خروشیدن کرنا ‏ شده گوش کر زان قیامت صدا

ندای کورکه در آن داوری ‏ گرو برد از نای اسکندری

کشیدند در بر جوانان قباغ ‏ همه باد جان باختن در دماغ

ببستند بر اسپها طبلباز ‏ بگاه وغا هر یکی یکه تاز

نهادند اغلن نژادان بسر ‏ اتاقه بفرق از پی زیب و فر

قطاس ستوران اوزبک نژاد ‏ همی کرد جاروب آن رزمگاه

کمرچیت بستند خانزادگان ‏ همه تابع امر و فرمان خان

بهمراه خانزادگان بی شمار ‏ ز اوزبک نژادان دران کارزار

نمودند از جان و دل اتفاق ‏ فراموش کردند رسم نفاق

چه خوش گفت آن عاقل هوشمند ‏ دو بیتی که آمد بخاطر پسند

جوانان و پیران شان ساده روی نهنگان ندانند بر روی موی

کهن سال پیران دو ره از توان نمایند در چشم مردم جوان

همه پیر در سال و بی مو زنخ بلی سبزه کی روید از روی نخ

ز خفتان و از خود و برگستوان بلرزید بر خود زمین و زمان

شده آتشی و کفش در پیش صف چو بختی ملب هر یک آورده کف

ز عاشوره حاجی شده استوار بر اغنار اوزبک در آن کارزار

بسوی جوی ابغار اوزبک او راز روان گشت چون مهر خورده گراز

محمد قلی بی ز روی ستیز بمیدان کین اسب میراند تیز

ندرخان بقلب سپه ساخت رزم که محفوظ باشد ز آسیب رزم

در آن رزم خانزادگان جمله جمع همه همچو پروانه خان همچو شمع

ز چنگیزیان خطایی نژاد ز اوزبک نژادان کافر نهاد

ندانم چه گویم که چندین هزار بهم جمع گشتند در کارزار

چو آراسته گشت اسباب جنگ   برآمد صدای درنگادرنگ

دهل زن بچرم دهل کوفت چوب   میونان گردان شده پای کوب

دو لشکر رسیدند در رزمگاه   بخون ریختن هر دو صف کینه خواه

چو آتش دو لشکر بهم در زدند   بکار نبرد آستین بر زدند

چنان آتش فتنه شد بلند   که جان یلان گشت بر وی سپند

اجل را چنان گرم بازار گشت   که از فتنه هر سو خریدار گشت

صدای ها ده ز هر دو گروه   برآمد چو رعد از دماوند کوه

کمان گشت کج همچو ابروی تنگ   برآمد چو مژگان خوبان خدنگ

بخاری کمان اندر آمد بزه   میانش چو پیوسته ابرو گره

برون جست تیر از تن دگار   چو باد سحرگاه از کوهسار

یلی را بسر ضربت نیزه خورد   وزان زخم کاری بحق جان سپرد

اجل داد زان وزش آنخبر   که در رفت باد غرورش ز سر

سنان در جگرها همی ون کار / درآمد چو در خانهٔ خویش مار

چکاچاک شمشیرهای فرنگ / روان جوی خون کرد در دشت جنگ

یکی انجمان ز دست شمشیر جست / که گفتا فلک باد دستت درست

فرو کوفت دیگر چنان گرز کین / که احسنت گفتش سپهر برین

یکی زد بر و بر چنان روز جنگ / که در خود و خفتان نکردی درنگ

تبرزین بفرق انجمان گشت غرق / که فرقی نکرده کس او زان فرق

ز رنگ کمانهای او زنگ سیاه / همیرفت تا ذروهٔ مهر و ماه

ز نیل انجمان تیر بگذشت صاف / که باد صبا از تن کوه قاف

چو عشاق در مردمی بی سکون / نهنگان فتادند در خاک و خون

سر از ضرب گرز گران در دماک / جگرها پاره پاره بدن چاک چاک

هزبران ختائی پلنگان ترک / بدعوی هم مرد و خیل بزرگ

بمیدان فتادند با تا ستون / ز هر سو روان گشت دریای خون

دو لشکر فشردند پای ثبات — دران کارکرد قطع حیات

بدنهای اتراک بی‌وهم و باک — شد از جمد سرهندیان چاک چاک

ز سر سوی شمشیر حیتا فغان — برآورد از لشکر اوزبکان

چو برق سبک رو ز روی غضب — دران داوری خان رستم لقب

بغیرت و جنگی سرافراخته — ز شاه جهان این لقب خواسته

بسی جرات همت اظهار کرد — چو تیغ دو رو هر طرف کار کرد

به تعریف آن خان نیک اعتقاد — دو بیتم ز فردوسی آمد بیاد

بروز نبرد آن یل هوشمند — بشمشیر و خنجر بگرز و کمند

درید و برید و شکست و ببست — یلان را سر و سینه و پا و دست

ز نیکوی خان اصالت پناه — تکاور جهانید در رزمگاه

ز سوی دگر آمدی رخش ران — نبرد آنه سرخیل ایرانیان

قشون قزلباش و لاد چپک — باو متفق گشته هنگام جنگ

ز جنگی سواران اوزبک کار
ز جلگی و تاکش هزاران هزار

ز هر سو سپاه ظفر دستگاه
رسانید خود را باوزبک سیاه

سوی دشمنان حمله آورد چست
میان بسته چست و عنان کرده سست

بیکبارگی اسپها تاختند
صف دشمن از پیش برداشتند

تکاور ز هر سوی چغتا نژاد
دواندند بر اوزبک بدنهاد

لرزان شد اوزبک ازان کارزار
نه در دل سکون و نه در پا قرار

شده قوم چغتا چنان چیره دست
که افتاد در خیل اوزبک شکست

چو بر ترک آن روز آمد زوال
ز هندی شب آمد [illegible]

طلایه برون شد ز چغتا سپاه
که بر خیل شبخون نبندند راه

بیا ساقیا جام پر از شراب
شرابی که باشد به از شهد ناب

بمن ده که چون در دلم ره کند
صف دشمن غم از آن بشکند

صفت آرائی پادشاهزاده گیتی ستان بعزم رزم نوبت دوم و هزیمت یافتن باد[illegible]

دبیر خردمند مشکین قلم | بمشکین قلم اینچنین زد رقم

صباحی که این چرخ آیینه‌رو | لباس سیه کرد از خویش دور

شهان چون طوفان بجوش آمدند | دگرباره اندر خروش آمدند

خروشنده کوس قیامت صدا | اجل داد در گوش جانها ندا

ز کرنا صدا رفت از آسمان بدر | گر از گوش اهل جهان گشت کر

یلان همو نان کشیده تنگ | که در رزم کوشند در نام و ننگ

گرفته یکی نیزه ز آسمان بدست | که از نیستی کوه در هم شکست

یکی تیغ دور و گرفته بچنگ | که یکرو کند قصه هنگام جنگ

دگر گرز شمشیر کشیده بر بدن | گرفته بکف از سر خشم و کین

پی کین هم هر طرف خاستند | تن از خود و بکتر بیاراستند

دو لشکر نه بل هر طرف کوه قاف | رسیدند در حشرگاه مصاف

برآمد صدای بدار و بگیر　　یکی زد به شمشیر و دیگر به تیر

یکی زد به دو دست گرزی بفرق　　که سر گشت در تن از آن ضرب غرق

دگر زد چنان نیزهٔ آبدار　　که افغان بر آمد از آن کارزار

یکی خورد تیغ و دوید از قفا　　که تن از سر و سر ز تن شد جدا

دگر زد چنان تیغ هندی نژاد　　که از پشت اسبش بزیر او فتاد

بدندان ازبک یکی سخت مشت　　چنان کوفت کو کف کنان [illegible] گشت

بسی پهلوانان ازبک تبار　　ز شمشیر خطا دران گیر و دار

فتادند در خاک و خون جان کنان　　عنان رفته از دست [illegible]

سپه بار دیگر ده مردان جنگ　　علم کرده شمشیر [illegible]

سواران خطایی بیکبارگی　　دوانند [illegible]

ز قلب و ز غول آن قیامت سپاه　　جهاندند توسن [illegible]

زدند از سر کین بران خیره صف　　وباده برآمد ز سر دو طرف

ولی چیل چغتای شد چیره دست / صف ازبکان را بهم درشکست

نمود از اوزبک چیره ترک ستیز / بنا کام آورد رو در گریز

تکامش کنان چیل چغتا همه / چو گرگی که گیرد قفای رمه

تعاقب نمودند بسیار راه / ز اوزبک بکشتند چندان سپاه

بهم دان ترک آنچنان کشته شد / که از کشته در هر طرف پشته شد

همان تاخت شهزاده کامجوی / سوی اردوی عالی آورد روی

بفتح و بفیروزی آن سرفراز / بسر منزل خویش گردید باز

جبین سود در موضع سجده گاه / پی شکر دادار عالم پناه

بیا ساقیا ساغری زر زمی / مرا منتظر می کنی تا بکی

بمن ده که خوش وقتی و خرمی / که مفتوح سازد در بیغمی

لشکر آراستن شاهزاده کوه تمکین نوبت سوم و شکست دادن [illegible]

هنرمند منشی صاحب هنر / چنین زد رقم داد زینسان خبر

دگر روز کین چرخ آیین ستیز / نمودند بعالم ز خور تیغ تیز

بدستور معهود هر دو سپاه / بمیدان موعود و میعادگاه

نهادند رو هر دو با کر و فر / درافتاد بار دگر شور و شر

ملایک ز هر سو تماشاکنان / ستادند صف بسته بر آسمان

که امروز باهم دو پرخاشجو / بمیدان بی زینهار آرند رو

ببینیم تا چرخ نیلوفری / کرا یار گردد درین داوری

کدامین از ینها ربایند گوی / ازین طرفه میدان کین جستجوی

ز هر سو قیامت صدا شد بلند / تهور بدلهای مردم فکند

بتعریف نقاره چون دل کشید / بخاطر ز شهنامه بیتی رسید

ز نقاره آمد صدای برون / که دو دوست و دشمن کردد دوون

در آنروز پر شور آتش‌فشان / شنیدم که نالان و گریه‌کنان

برگ دلیران همه کوس‌ها / دریغا دریغا فسوسا فسوس

در افکند کرنا چنان شر و شور | که گویی سرافیل بنواخت صور

چو آراسته گشت اسباب رزم | بجا آمد از هر طرف شرط حزم

بجنبید شهزاده خود هم زجا | ظفر از عنانش نگشته جدا

ملک از پی فتح آن هوشمند | همی خواند انا فتحنا بلند

چنین گفت شهزادهٔ پاک کیش | که لشکر بجنبند از جای خویش

بکین عدو حمله رو آورند | چو شیران که روباه را بر درند

همی بگسلانید با تیغ تیز | ز هم سلک جمعیت پرستیز

چو هر یک ظفر دستگاه بزرگ | چو بر گوسپندان کند حمله گرگ

دوانند از هر طرف بیشمار | دها ده بر آمد ز مردان کار

عقاب سه پر ز آشیان کمان | چو بار کرنده قشاقش کنان

ز هر سو دران رزم پران شده | تن مرد زان زخم بیجان شده

پلنگان اتراک سوزن کنان | گشادند تیر از بخاری کمان

چنان کاه دم و اسپ میدوختند / وزان خرمن عمر میسوختند

در اثنای آن رزم چون تیغ تیز / که در اصل او نیست اصلا گریز

دلیرانه شهزاده نوجوان / ز قلب سپه اندر آن ازبکان

مزبران جغتا یکبار تیغ / کشید اندر آن ازبکان بیدریغ

بسی لشکر خان در آن گیر و دار / تلف شد بشمشیر آبدار

چو خان دید ویرانی لشکرش / فدائی شد و دست شست از سرش

بفرمود تا تیرباران کنند / ز چوب خدنگ آتش افشان کنند

چه خوش گفت آن پیر عرفان پناه / که نتوان ره سیل بستن بکاه

نهنگان جغتای بدخواه را / چو بادی که از جا برد کاه را

بیک حمله درهم شکستندشان / گرفتند و بستند و کشتندشان

در آخر بدر خان و خانزادگان / بدست هزیمت سپرده عنان

ز ناسازی چرخ آیین ستیز / درافتاد ازبک براه گریز

بیا ای قلم سر کن آهنگ را / بنظم آر رزم ظفر جنگ را

در اوصاف رزمش نوای بیان / با ایران و توران صلای بیان

رزم سعید خان بهادر ظفر جنگ با اوزبکان و بیان دوان عبید و دودمان [illegible]

چنین گفت دانای این داستان / ز رزم ظفر جنگ با اوزبکان

گروهی از اوزبک در آن گیر و دار / روان شد بسوی اردوی نامدار

که شاید شود مردمش ترسناک / بجاروب غارت برویم پاک

ولی غافل از این که گر یک جهان / بود پر ز خاشاک و خس بی گمان

بی سوزشش را چراغی بس است / بسوزاند ار صد جهان پر خس است

شود دهر گر پر ز خوکان مست / بیک حمله شیر خواهد شکست

چو آگاه شد خان ترخان تبار / که آمد قیامت پی کارزار

بفرمود تا اسب را زین کنند / بکجیم مطلا بر ان افکنند

بهوش شد حصانی رسیع / بغرید چون رعد از جوف میغ

به پشت تکاور در آورد پای / چو کوهی بکوه دگر کرد جای

در آن روز با خان تیغ خان تتار / که آمد قیامت پی کارزار

قلیچ علی همراه او از سپاه / رسانید خود را در آن رزمگاه

دو فرزند نیک اختر نامدار / براه پدر کرده خود را نثار

بپوشیده تن با قبای زره / میان و بر و کمان سان گره

زده چین به پیشانی از عین خشم / بعینه از آن مرکی همچو چشم

گرفتند از یکدگر شان وداع / بدشمن نهادند روی نزاع

از آن هر یکی همچو درنده شیر / رسانید خود را بدشمن دلیر

ز غیرت بخون سرخ کردند چهر / که احسنت احسنت گفتا سپهر

چو واقف شد از کار خان سعید / که شد سرد و نور سعید شهید

ز غیرت بر آشفت چون پیل مست / فدایی شد از جان خود شست دست

شنیدم که آن خان تیغ خان نژاد / در آن او زنی او مردی بداد

یکی را چنان زد به تیغ دودم | که افتاد از اسب خوار و دژم

دگر را چو مردان ز بالای زین | به یک ضرب انداختی بر زمین

یکی را به پهلو چنان زد سنان | که افتاد در خاک و خون جان کنان

ز ضعف خصم زین کار شد سخت سست | به تحسین فلک گفت دستت درست

نیامد چنین کار از هیچ کس | ظفر جنگ باید درین کار و بس

چو شد آخر این رزم اندر بیاد | مرا بیت استاد طوسی بیاد

چنین بست رسم سرای درشت | گهی پشت بر زین و که زین به پشت

بیا ساقی آن جام بی درد درد | کزان نشاه گلگون شود روی زرد

بمن ده که گلگون شود روی من | نیاید دگر درد و غم سوی من

بر حضرت جهانبانی نوبت چهارم با اوزبکان و ظفر یافتن ... حضرت صاحبقرانی

رقم زن پیر سوانح نگار | خبر داد زین گونه از کارزار

صباحی که این آتشین آفتاب | برآمد چو آتش ز دریای آب

دو لشکر دگر برکشیدند صف / بجوشن نهفتند هر یک سر طرف

برآمد ز نقاره زانسان صدا / که رفت از سمک آن صدا تا سما

چنان آمد آواز کرنا ز دور / که گویی بگوش آمد آواز صور

صف آراسته پیلان چو کوه سیاه / روان گشته در پیش پیش سپاه

فلک قدر شه زاده کامجوی / بآهنگ پیکار آورد روی

سپاه شهنشاه گردون سریر / از آن یک یکی هفت اقلیم گیر

بگاه دغا هر یکی پیل تن / بگرز گران فرق دشمن شکن

بخفتان بکستر مسلح شدند / بمیدان کین رزم جو آمدند

ز هر سو سواران [illegible] سوار / زده خویش را بر صف کارزار

بدشمن رسیده خروشان چو میغ / تنش کرده صد پاره از برق تیغ

یکی زد چنان رمح خاراگذار / که در جوشن اصلا نکرده قرار

یکی زد باوزبک چنان تیغ تیز / که افتاد در رزمگه رستخیز

یکی پهلوان نیزه ده ارش — چنان زد بخصم از قفای سرش

که افتاده اندر مقام هلاک — تن و خود و خفتان و جان آن زخون

وزان سوی اوزبک تیر و کمان — همی دوخت بر اسپ برگستوان

چنان آمد آن تیر خاراشکاف — که از آدم و اسپ بگذشت صاف

چه خوش گفت استاد فرخنده رای — که او را بهشت برین باد جای

ز منقار پولاد پران خدنگ — گره بسته چون در دل خاره سنگ

کمان کش ابرو و مژگان تیر — ز پستان جوشن بر آورد شیر

کمند گره داده پیچ پیچ — بجز گرد گردان نمیگشت هیچ

چو مندوی بازیگر گرم خیز — معلق زنان هندی تیغ تیز

برآمد ز هر سو قیامت غریو — کز آواز او گشت دیوانه دیو

شد از ضرب شمشیر مغفر شکاف — دو پاره ز خفتان مرد مصاف

نوای نی تیرها از کمان — همی رفت تا نیلگون آسمان

سنان گران سنگ با چوب تیر / نه تنها چو رگها شده جایگیر

به پهلوی ورزنگ یکی پهلوان / فرو برد نوک سنان آنچنان

که بنهاده تارک بقربوس زین / بصد مهر بر این آفرین

در اثنای آن رزم محشر اثر / ز قلب سپه راند با کر و فر

مخالف شکن شاه ورزنگ زیب / که بگرفته چرخ برینش رکیب

سمند سبک پا بسوی کارزار / ظفر در یمین نصرتش در یسار

بدرع توکل بپوشیده تن / شده فارغ از فتنهای زمن

بدستش ز حفظ الهی سپر / ز انا فتحناش خودی بسر

حمایل یکی تیغ هندی نژاد / که در قطع از برق میداد یاد

گرفته یکی نیزه آبدار / بدست خود آن شیر دشمن شکار

که از هیبتش کوه گردیده آب / درخشان تر از چشمه آفتاب

شده فتح پروانه گرد سرش / ظفر یکسوار است از لشکرش

ز هر سو یلان اسپها تاختند نوای تهور برافراختند

کشیدند شمشیرها از نیام یلان سپاهی پی انتقام

چنان کشته گردید اوزبک سپاه که شد پشته از کشتگان رزمگاه

عنان تافت اوزبک از آن رستخیز چو وحشی گرازان همه در گریز

در آن روز شه زاده کامکار چو مردان در آن کارزار

بتوفیق حق آنچنان کار کرد که از خیل اوزبک برآورد گرد

به فیروزی آمد سوی بارگاه زمانی بیاسود زین بارگاه

طلب داشت منشی فرخنده را دبیری بد از نیک داننده را

که از من بخان نامه پرداز کن سر نامه از حمد آغاز کن

پس از حمد شکر خداوندگار ز روی شفقت بخان برنگار

اگر عاقلی عاقلی پیشه کن ز رزم سپاه من اندیشه کن

مگر تو ز رزم مرا دیدهٔ بمن اینقدرها چه سنجیدهٔ

مکن خویش را طعمهٔ تیغ و تیر / بسوی دگر رو سخن در پذیر

وگر باز داری سر از خشم و کین / بمیدان بیا و تماشا ببین

علی الصبح رانم بر این سپاه / بشرطی که چون صبح آئی بگاه

بیا ساقی از شیشه برکش شراب / می در قدح ریز چون شهد ناب

بما ده که امشب تماشا کنیم / چو فردا شود کار فردا کنیم

لشکر کشیدن شاهزاده و قیصر بدیگر طرف و نتیجه هزیمت یافتن و ختم جنگ

سخن آفرین منشی سحر ساز / مرا کرد آگاه زین قصه باز

دم صبح کین آفتاب سپهر / جمال زمین را برافروخت چهر

دو لشکر فکندند بار دگر / بمیدان ز رزم هم شور و شر

خم رویین و ناله مانند شیر / زآواز او گشت بیدل دلیر

زده کرنا نعره در کارزار / بغرید مانند رعد بهار

علم بر سر فیل وافر شکوه / چو نخلی که روید ز بالای کوه

دران رزم چون کوه از هر طرف — کشیده بسی پیل جنگی صف

ازان سو یکی همچو افراسیاب — دل شیر از رزم شان گشته آب

جگردار هر یک نبرد سپر — تنومند و پر زور چون شیر نر

بخار اشکافی چو بهرام گور — چو بیژن به رزم و چو رستم بزور

دل شیر و خنجر طوس پیل دمان — بریده دریده به تیغ و سنان

وزان سوی سالار توران دیار — سپاهی برآراسته بیش از شمار

چو گودرز و گیو و تهمتن همه — ز سر تا به پا غرق آهن همه

ازان کدامین چو اسفندیار — دلیر و دلاور به هنگام کار

دو لشکر بجو تر زی یک دگر — بزنگ الف در دل جان کمر

ببستند هر یک کمر دایکی — گرفتند از خویش بیگانگی

ز جعبا ز دادن و آواز بک سپاه — سراسر شده فتح خرگاه

ز نقاره هند آمد صدا — صدائی که داد از قیامت ندا

برون شد ز کرنای ترکی خروش / خروشی که برد از سر چرخ هوش

چو کرد دید آراسته هر دو صف / هزبران ختائی ز هر طرف

پی رزم دادند اسپان نهیب / سبک شد عنان و گران شد رکیب

به تیر و کمان اوزبک سخت سر / همی دوخت بر سینه چرم سپر

ز نبل آنچنان تیر بگذشت صاف / که بادسحر از زمین کوه قاف

سنان گشت در سینهها جایگیر / ز جوشن برون جست چون برق تیر

در آن رزم از هر طرف بی شمار / ز ناموس جویان و مردان کار

سوی اوزبکان اسپها تاختند / بسی را از آنها سر انداختند

یکی را یکی اژدها خنجر / عمودی چنان کوفت بر فرق سر

که افتاد از اسب خوار و دژم / و زان ضرب بنمود در راه عدم

دگر را دگر زد چنان تیغ کین / که افتاد از پشت زین بر زمین

یکی را یکی نیزه اندر مصاف / چنان زد که از سینه بگذشت صاف

دو وصف هندی و ازبک ستیز | چو رخسار و زلف بتان فتنه خیز

دو وصف هندی و ازبک کینه‌ور | بهم روبرو همچو لیل و نهار

ولی خیل ختا بگاه نبرد | برآورد از قوم اتراک گرد

تلف شد ز بدخواه چندان سپاه | گریزان شد آخر از آن حربگاه

چنین لشکر رزم جوی قیاس | که چرخ آمد از هیبتش در هراس

یقین دان که نشکست کس در جهان | بغیر از شهنشاه گیتی ستان

فلک قدر اورنگ زیب آنکه هست | جهاندار و هشیار و ایزدپرست

بیا ساقی آن می جان‌پرور است | ز آب خضر روح افزاتر است

بمن ده که خوش وقت باشم دمی | که این نشاه دارد عجب عالمی

در خاتمه این نظم موسوم بافتتاح سلطانی و شمه از احوال خود گوید

بحمد الله این نظم نوخاسته | شد از فیض فیاض آراسته

بحمد الله این نامه دلفریب | ز افکار علومی پذیرفت زیب

بحمد الله این قصهٔ دلپذیر ... که نبود مر او را شبیه و نظیر

بحمد الله این گلشن پر گل ... که حیران بفکرش بود عقل کل

بوقت سعید این بپایان رسید ... ز احسان بکرم بپایان رسید

در اتمام این نظم فرخ مقال ... مرا پیش و کم چار ده بود سال

الهی بمقبولی مقبلان ... بصاحبدلیهای صاحبدلان

چنانست امیدم ز فضل خدا ... که یاران بگیرند بر من خطا

که این نسخه یابد لباس قبول ... طفیل بزرگی آل رسول

ز شهرت شتابش بچرخ برین ... بحق بزرگان دین متین

خدایا مرا از تو امید و بس ... ندارم بغیر از تو فریادرس

چو کردم بنام تو در ابتدا ... سر آغاز این نظم فرحت فزا

بنام بزرگت کنم اختتام ... فتح یابم از نحو تم الکلام

چو شد نام تو افتتاح کتاب ... همین افتتاح است با من صواب

سزد گر گذارم ز روی صلاح	لقب اینچنین نظم را افتتاح

اختتام و نام کتاب سم تعمیه از این بیت بر می‌آید

عقل سال اتمامش از سر نکو دانی	گفت همچو نام او افتتاح سلطانی

۱۰۵۰ ه

تمت تمام شد در هنگامی که بندگان نواب صاحب و قبله نواب ظهیر الدوله
بهادر بموجب امر حضرت ظل سبحانی برای تنبیه و تادیب زمینداران
مفسد نواحی ها را به تشریف فرموده بودند در قصبه شیخپوره
برناوه صورت اتمام یافت بفرموده خان صاحب مهربان میر مهدی
خان سلمه الرحمن کتبه العبد المذنب محمد ارشد عفی عنه در سنه هزار
و یک صد و پنجاه هجری النبوی علیه التحیه و الصلوة و السلام

۴۳۳
تمت

الله اکبر
افتتاح سلطان دهلی جالفاه قطب صاحب
مرزا سکندر بخت
بن شاه زاده
محمد عمر

